

ز دل بیرون دهد اندوه خانه	بجراشد برون آزان بهانه
بران محنت بی ندان سپرد	بسختی چند روز با کجا سپرد
ولی هر لحظه اندوه آتش	گرفت اسباب عیش و خرمی پیش
و گریه باره ناله اش افکند	چو در صحرای جزین سایش افکند
بهر کجاست خود در حالت گریه	بهشت بار کی شود چنین شد
که در بر ساحت صهرش بود	اگر چه روی در منگوش بود
که کو بی رپیخ از مصر رجات	چو دید آن بکشت ایچ عوفا
بساط غرض کفایتی علاست	یکی گفت این بی فرخنده است
مدار الملک خوبی کامیابی	غلامی بی که رخشان آفتابی
چو چشمش بر غلام افتاد و خشت	بپایان و اسن موج بر آمد آ
رفرمایدی که زین خود در افتاد	بر آمد از پیش این است فریاد
بخلو خانه حاشش رسانیدند	روان چون کشتن موج بر آمد

که طالع کشته از نیلی سحابست	کمان شد ناظر از کاف قلابست
بدان پیش کردی نیت آن آقا	نظر کردند در مهر جهان تاب
رزوی پیوست آن تابش نور	منو از آن بل برت پی تور
فغان برداشد از سر کمانه	ز حیرت گفت زمان اهل نظاره
که هم هست از دهن منده جز	که یارب کیت این رخده خنجر
ز لوح حرف نه خوشین خوانند	باتان مصر سر در بیش ماندند
سهار احسنه نماند حق یار	بل بر جاشود صحر آشکارا



کز و تا یوسف آمد یک منزل	ز اینجا بود ازین صورت تهنیل
ز داغ شوق سوزی در جگر داشت	ولی جانیش این معنی خبر داشت
بجلیت ساریش کیتین می خست	میدانست کاشق از کجاست